

گزیده ها

منبع :

منبع :

<http://fis-iran.org>

ایران نامه : (بنیاد مطالعات ایران در امریکا)

بخش هائی از ارزیابی های تقی زاده در باره نقش برخی از رهبران روحانی در انقلاب مشروطه؛ اعتقاداتش در باره تجدید و تمدن در منظر تاریخی، نظراتش در باره تلاش های ایران در پایان جنگ جهانی دوم برای بیرون راندن ارتش سرخ از آذربایجان؛ ایرادات وارد شده بر او در مورد نقشی که در تجدید و تمدید امتیاز نفت ایران و انگلیس در دوران سلطنت رضاشاه داشت و پاسخ هایش به این ایرادات؛ ارزیابی اش درباره منش، اهداف و سیاست های دکتر مصدق؛ اشاره هایش، در دوران ریاست مجلس سنا، به ضرورت احترام به موازین حقوق بشر و تامین آزادی های سیاسی؛ و سرانجام فشرده پژوهش هایش درباره تاریخ گاه شماری در ایران، در این بخش آمده است.

بهبهانی، نوری و طباطبایی در انقلاب مشروطه 1

فا سید عبدالله شخصاً از رجال خارق العاده ایران بود. تدبیر بی نظیر با جرأت فوق العاده، پشت کار و فعالیت بی مثل و از همه بیشتر پختگی و عقل اداره و هم استقامت و ثبات فوق العاده و مردمداری و بذل و بخشش در وجود او جمع شده بود. طلاق لسان و فصاحتش منحصر به فرد بود. بسیار قوی و با دوام و متحمل همه گونه شداید بود و در حقیقت قائم انقلاب و ستون محکم و روح مدیره همان شخص بود و فقط عیبی که داشت این بود که در نظر بعضی مردم متهم بود به این که دستگاه محضرش خالی از معایبی نبود. از عجائب خصائص انقلاب [مشروطه] ایران آن بود که آن از مبارزه دو طبقه فاسده برضدهم دیگر پیدا شد چنانکه در دوره های اخیر از مدت ها به اینطرف ملاها در ایران نفوذ تامی رسانیده و فساد اداره را به درجه اعلی بالا برده بودند و تمام کارها به رشوت و احکام ناحق و ناسخ و منسوخ می گذشت و در مور دولت مداخله بی اندازه می کردند به حدی که تمام دوائر دولتی از دست ملاها به جان آمده بودند و دولتیان هر قدر فاسد بودند گاهی ملاها افسد بوده و آنها را نیز به ستوه آورده بودند. من باپ مثال از صدها نمونه این حکایت را که آن وقت از افواه شنیده شده می گوئیم: شیخ فصل الله نوری که با عین الدوله طرح دوستی انداخته بود مبلغی از شوکت الملک امیر قاین گرفته و پیش عین الدوله توسط و اصرار کرده بود که او را حاکم قاینات و بیرجند کرده و عموی او حشمت الملک (حالا حسام السلطنه است) به طهران آمد و او نیز پیش جناب شیخ ته متوسل شد که توسط بکند تا او را به شغل اولیاش برگردانند و از قرار معروف مبلغی به مشارالیه رشوه داده بود و او نیز کاغذی به عین الدوله نوشته و خواهش نصب مشارالیه را به حکومت قائنات کرده بود. عین الدوله از این تناقض برآشفته و کاغذ را دور انداخته و گفته بود که هنوز از توسط اولی شما چند ماه نمی گذرد (صص 325-326).

* * *

... در سال 1323 وقایعی پشت سر هم در طهران اتفاق افتاد که مقدمه انقلاب شد. شکایت چار از مسیو نوز، تحصن شان در شاه عبدالعظیم و تقویت علمای طهران و مخصوصاً سید عبدالله بهبهانی و آقا سید محمد طباطبائی از آنها، عودت دادن دولت آنها را بطهران به وعده های اصلاح کار آنها، پس از آن نقض مواعد و گرفتاری سعدالدوله و حاجی میرزا حسن رشیدی و مجدالاسلام کرمانی و میرزا آقا اصفهانی و غیرهم که باعث شدت هیجان روزانه افکار برضد عین الدوله و حکومت او می شد. آقا سید محمد طباطبائی که او را درحقیقت پاک نیت ترین علمای طهران و مروج حقیقی انقلاب ایران باید شمرد با تمام قوا و به جرأت فوق العاده از حرکت ملی که شروع شده بود تقویت کرده و خود شخصاً شب ها به منبر رفته و با کمال سختی بر ضد استبداد سخن می گفت و در میان مردم و بخصوص بازاریان که دور علما را گرفته بودند یک هیجان متزاید غریبی بود که روز به روز شدت و وسعت می گرفت و درحقیقت انقلاب عظیم در کمون ملت شروع شده بود.

آقا سید محمد طباطبائی شخصاً آدم پاک دل و محب عدالت و آزادی و پاک اخلاق و بی غرض بود که در حقیقت روح پاک انقلاب را در آن زمان او تشکیل می داد و علمدار بی غرض انقلاب بود لیکن خود شخصاً خیلی ساده لوح و بی اندازه سطحی و کم عمق و خالی از عقل و تدبیر بوده خیلی عصبانی و نزدیک به جنون بود. تابع حرف این و آن و زود باور و سهل قبول بود بطوری که اگر حسن اداره و تدبیر حکیمانه آقا سید عبدالله بهبهانی نبود- که هم اقسام مختلفی را و هم علما را و هم آقا سید محمد طباطبائی را مانند بچه راه می برد- در هر روز رشته کار ممکن بود گسیخته بشود (ص 329).

در زیان های هرج و مرج و استبداد و لزوم حکومت مشروطه نیرومند

(نامه به قوام السلطنه نخست وزیر)

8 آذر 1321

دوست محترم معظم

گر درین مدت چیزی بطور خصوصی عرض نکرده ام سببش فقط رعایت اوقات شریف بوده که می دانم مشاغل لاینهایی فراغتی به مطالعه یا جواب معروضات خصوصی نمی دهد و از طرف دیگر راجع به امور جاریه سیاسی هم مطالب مرتباً به وسیله تلگرافات مخابره و مبادله می شود و اگرهم گاهی شرحی به وسیله پست عرض می شود اولاً خیلی دیر می رسد و ثانیاً با اوضاع فعلی صفت محرمانه کمابیش برآن صدق نمی کند. معذک می خواهم بدین وسیله راجع به دو سه فقره امور مهمه خاطر شریف را بطور خصوصی مصدع گردم.

اولاً. مزاید تدریجی قدرت دولت و انتظام روز افزون امور واستحکام و ثباتی که در نتیجه تدابیر حضرتعالی پیدا شده و می شود موجب بسی خوشوقتی و کمال تشکر است و اشهد بالله ایران امروز به دولت مشروطه ولی قوی و دارای تمرکز قوا محتاج است. اشکالات خارجی امید است به تدریج تخفیف یابد جز آنکه بدترین نتیجه تسلط موقتی خارجیان شیوع فساد عظیم توسلات مردم خودمان به خارجه است که بدتر ازین دردی نمی توان تصور کرد که عقاید مردم فاسد گردیده، همه چیز را مانند قضا و قدر در دست خارجیان دانسته و تقریب به آنها را وسیله بهبودی امور شخصی خود پنداشته اند و بدین طریق ایمان و عزت نفس و حیثیت ملی بکلی بریاد می شود. اگر خود مردم مملکت بین خود متحد و با دولت دمساز و همراز می شدند و هیچ نوع اعتنا به غیر نداشتند و پشت دولت ایستاده او را تقویت می کردند و کسی از بیراهه

نمی توانست پشت سر رئیس مملکت به این و آن نزدیک شده افسادی نماید. قطعاً امور سیاسی خارجی مملکت یک پرده خوب تر می شد و اقدامات دولت بهتر پیش می رفت. البته این نکات محتاج به ذکر نیست ولی درد بی درمان امروز این است و می ترسم این فساد و کمی شرافت و حیثیت در بسیاری از مراکز حتی مقاماتی که بایستی علمدار حیثیت ملی باشند شیوع یافته باشد و باعث خرابی کلی مستخدمین مملکت گردد.

نکته دیگر که به نظر مخلص بی اندازه موجب نگرانی و تشویش و یأس می شود سربلند کردن و جنبیدن قوا و عناصری است که زحمت کلی برای قلع و قمع یا اقلماً چیدن ناخن آنها کشیده شده بود و مملکت به تدریج به حال تمرکز دولتی و وحدت ملی می افتاد.

اگر ارتجاع بر اثر رفع مانع پر قدرت بالا بگیرد و برای نایب حسین کاشی «از دودمان های قدیم نجیب مملکت» و رضا جوزانی «فرزند رشید ایران که از بیم وجود او خارجه ها جرئت سوء قصد به استقلال ما نداشتند» مجلس ختم بگذاریم و برای ملا قربانعلی زنجانی مرثیه بسازیم و برای خان ماکو «سرحددار نجیب رشید که اباً عن جد حارس دروازه مملکت بودند» اشک ریزیم و در محاکمه صالحه اقامه دعوی برضد دفع کنندگان شر او بنمائیم و از آمدن خوزستان در قلمرو ایران در سال 1304 هجری شمسی (یعنی در هفده سال قبل) متأسف شده بلکه بر امیر مستقل مرحوم آنجا که عهدنامه اتحاد با چمبرلن بسته و حکومت محلی خود را در آن ناحیه در ضمن آن تضمین کرده بود سوگواری کنیم و سرداران «نامدار نجیب شجاع ایرانی» که شجاعتشان تنها بر علیه قوافل تجارتي و کاروان ها نمودار بود و قتل و شعاب جبال را مأوای خود ساخته رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب بود مجدداً به لانه زنبوری قدیم خود برگردند و مشغول سلطنت و حکمرانی در حوزه قلمرو «ایل جلیل» و طایفه خود شوند و معلوم شود که اگر خود سري و ملوک الطوائفی و شرارتي بوده از لشکر نظامی مملکت بوده و هرگناهی است به گردن امنیه و نظامیان است و مقدس و بیگناه و مظلوم در مملکت همان شاهسون اردبیل و خلخال و سکوند لرستان و ایلات مقدس تر و محترم تر مرکز و جنوب است و مراکز ملی مرکز ایران هم در دفاع ازین شهدای استبداد سیاه نظامی فریاد بکنند و اگر باز. . . در حل و عقد و رتق و فتق امور مدنی و سیاسی عرض لحنه نمایند و. . . در قطع و فصل مسایل و عزل و نصب وزراء دخالت پیدا کرده و بلند کردن نخل در چاله میدان باعث پیشرفت انتخاب این یا آن وکیل گردد بدبختانه به قهقرا خواهیم رفت و صلاح و فلاحی درین مملکت و رستگاری برای این ملت روی نخواهد داد.

نکته سوم که مشکل ترین کارهای مملکت در آتیه به نظر می آید جمع بین قدرت قشونی ایران و مصونیت از استبداد و تسلط جابرانه مطلق یک نظامی است. اگر قشون منظمی ایجاد نشده و صاحب منصبان لایق مقتدر عاقل با تدبیر و مسلط در کار تربیت نشود دولت و مملکت و ملت و زارع و دهقات و سوداگر و بازرگان و غنی و فقیر اسیر و پایمال تحکمت و فتنه ها و شرارت های دائمی رؤسای چادر نشینان صحرا و کوه و سلسله جنبان های چادرهای. . . شهر و خیمه شب بازان سیاست بازاری پایتخت و «ارباب قلم» مغرض خواهند بود، و اگر قشونی با قدرت ایجاد شود همیشه بیم آن خواهد بود که یک فرمانده نظامی مدبري قدرت نظامی خود را که مملکت برای دفاع در مقابل خارجه به او داده (نه برای استعمال زور بر خود مردم مملکت) برای تسلط جابرانه خود استعمال نموده و بر مردم و مملکت تسلط یابد و یک سرتیپ مثلاً به نام جابر خان کیانی نه تنها اسم اصفهان و شیراز و کرمان را نسخ و تبدیل به جابریه و بندر بوشهر را بندر کیانی بکند بلکه جبر این جابر مانند آتشی تر و خشک مملکت را بسوزد.

علاج این کار سهل نیست و محتاج به تدبیر عالی است و شاید داشتن صاحب منصبان خارجی مثلاً امریکائی در قشون هم که بر حسب ظاهر برای این درد مفید به نظر آید امراض دیگری تولید کند که درمان آنها سهل نباشد مگر آنکه با نهایت احتیاط عمل شود (صص 7-10).

در معنای تمدن

بخشی از نامه تقی زاده به ابوالحسن ابتهاج در دی ماه 1326 (3)

. . . ولی در این مملکت بدترین انواع متصور بدبختی ها و فلاکت و ذلت و بی خانمانی و آوارگی و گرسنگی و برهنگی و ناخوشی و بیسوادی و کثافت ناشی از فقر و اطفال علیل گرسنه که رنگ میوه و شیرینی نمی بینند و نهایت پستی در معاش بطور خارج از حد تصور است و بقدری عام است که بیش از نه عشر هموطنان من و شما بهتر از حیوانات باربر و بعضی حتی بهتر از حشرات زندگی نمی کنند.

پس در چنین مملکتی مخارج پر اسراف و برافراشتن عمارات شدادی و پارسی اعظم گناهان کبیره و کفر است و اگر موردی نمایان برای حدیث « من تشبه به قوم فهو منه » باشد همین تقلید از فرنگی های متمول است در این امور. در صورتی که آنها صدها سال به تدریج در این کارها ترقی کرده اند و ما که لوله آب خوردنی در پایتخت و دارالخلاقه ممالک محروسه نداریم باید عمارتی داشته باشیم معادل عصری که در پاریس و لندن هم لوله آب نبوده است.

و اگر، چنان که اشاره فرموده اید، من مردم را در بیست و هفت سال قبل به اخذ «تمدن فرنگی» از ظاهر و باطن و جسمانی و روحانی تشویق کرده ام هیچ وقت قصد این گونه تقلید جنونانه و سفیهانه تجملی نبوده، بلکه قصد از تمدن ظاهری فرنگ پاکیزگی لباس و مسکن و مور صحتی و تمیزی معابر و آب توی لوله و آداب پسندیده ظاهری و ترک فحش قبیح در معابر و تف انداختن به زمین و تقید به آمدن سر وقت و اجتناب از پرحرفی بی معنی و بی قیمتی وقت ؛ هزاران اصول و آداب که می توانم ده صفحه در شرح آنها بنویسم بوده، و مراد از تمدن روحانی میل به علوم و مطالعه و بنای دارالعلوم ها و طبع کتب و اصلاح حال زنان و احتراز از تعدد زوجات و طلاق بی جهت و زناشوئی ده ساله و پاکیزگی زبان و قلم و احترام و درستکاری و دفع فساد و رشوه و مداخل و باز هزاران (به معنی حقیقی کلمه) امور معنوی و حقوقی و اخلاقی و آدابی دیگر بوده که تعداد آنها هم ده صفحه دیگر می شود و اگر جوانان ما مایل باشند در اخذ ظواهر بی معنی یا کم معنی «تمدن فرنگی» و یا اخذ معنویات و ترک ظواهر من بدون یک ثانیه تردید ترجیح می دهم که وکلای مجلس قبلی قدک و لباس گشاد هفتاد سال قبل را بپوشند و ریش داشته باشند ولی اگر جلسه ساعت سه و نیم اعلان می شود ساعت پنج نیایند و شش و نیم رئیس به طالعار جلسه نرود که نیم ساعت دیگر برای حصول اکثریت منتظر شود و بیست دقیقه پس از حصول اکثریت باز جمعی برای سیگار و چایی و صحبت بیرون بروند و باز جلسه از اکثریت بیفتند، تا آنکه همه ریش و سبیل را بتراشند و یقه آهاری تازه زده شیک و سنگول برکل آداب اجتماعی پسندیده فرنگی پشت پا بزنند. بدبختانه ما نه تمدن ظاهری فرنگستان را گرفتیم و نه تمدن معنوی آن را. . . و از تمدن باطنی آنها نیز هیچ نیاموختیم. (صص 672-673).

خطابه درباب تاریخ تمدن و اخذ تمدن خارجی (1339ه.ش) 4

. . . هوس و شوق و میل شدید به ترک عادات و آداب و سنن قدیمه قومی و پذیرفتن رسوم و راه زندگی مغربیان گاهی بجایی رسید که یکی از متفکرین و پیشروان اصلاحات عثمانی در قریب پنجاه سال پیش می گفت که باید همه چیز اروپایی را بگیریم حتی فرنگی را و شاید غالب حضار ندانند که کلمه "فرنگی" در ترکی عثمانی به معنی مرض منحوس جنسی تناسلی است که من اسم آن را در فارسی و فرنگی چون قبیح است ذکر نمی کنم. گوینده این حرف، که در حضور خود من هم فاش گفت دکتر عبدالله جودت، ادیب و نویسنده معروف

عثمانی، بود که با آنکه اصلاً کرد بود روح خود را فرانسوی می‌شمرد. از این قبیل است نسخ کل قوانین شرعی و عرفی ناشی از مقتضیات دینی و عادات قومی و اخذ قانون مدنی و غیره سوئیس بطور مطلق و بدون تصرف و تغییر و بالجمله تبدیل غالب سنن و آداب موجود در مملکت عثمانی، حتی خط و بعضی لغات زبان به آداب اروپایی بدست حکومت نظامی بعد از جنگ اول جهانی که آن نیز قسمی ناشی از همان میل شدید هیأت حاکمه وقت به ترک اصول و آداب شرقی و استحاله در مغرب بود که به قول خودشان می‌گویند ما «غربیدیم.» این بیان مبنی بر حکم به خطا بودن همه آن اقدامات انقلابی نیست بلکه برای توضیح سبب انقلاب فکری حادی است که گاهی در متفکرین ملل شرقی پیدا شده و می‌شود و موجب آن می‌گردد که ظواهر و عوارض غیر مهم و حتی گاهی نامطلوب زندگی مغربیان را هم مطلقاً به اندازه اصول تمدن علمی آنان ترویج بکنند و هم از تدریج طبیعی و تکامل صرف نظر کرده طرفدار تحول انقلابی برقی و سریع شده و بخواهند یک شبه ره صد ساله را بپیمایند و من باید اقرار کنم که فتوای تند و انقلابی من در این امر در چهل سال قبل در روزنامه کاوه و بعضی مقالات بعدی مبنی بر دعوت به تغییرات کلی انقلابی نیز متضمن مقداری از این نوع افراط بوده خاصه که به تجربه دیده شد که بعضی از تبدلات در آداب ملی گاهی موجب بعضی تسلسل های نامطلوب می‌شود.

این مختصر اگر برای اخطار لازم و دعوت به احتیاط و حزم نسبت به بعضی افراط‌ها و تندروی های حاد ضرور باشد نباید داعی بر تعریض هم تلقی شود یا حمل بر جایز بودن سستی و توقف در سیر تدریجی و طی طریق در راه وصول به غایت تمدن مطلوب شمرده شود. ابتدا می‌خواهم بگویم که تمدن چنان که همه می‌دانند در اصل لغت به معنی شهرنشینی و در واقع آن چیزی است که ما آن را «تخته قاپو» می‌گوییم، در مقابل صحرائنشینی یا زندگی کوچ نشینان و چادرنشینان و شکارچیان. اگرچه حالا این کلمه در بین بعضی ملل شرقی مثلاً در میان عرب‌ها غالباً به مدارج عالی تر اطلاق می‌شود و مدنیت ساده مللی عقب مانده را حضارت می‌نامند ولی در حقیقت درجات اولیه زندگی اجتماعی نیز آغاز تمدن است هرچند که تمدن مراحل و مدارج مختلف بسیار بالا و پایین دارد. . . .

در قرون قدیمه که بین چهل قرن و هفت قرن قبل از میلاد مسیح واقع است (یعنی در واقع در طی 33 قرن) تمدن علمی در بعضی نواحی تکامل یافت و آثار آن به وسیله نوشته های باقی مانده بدست آمده است. در مصر و سومر (که در قسمت جنوبی بین النهرین است) و عیلام که در مشرق سومر بود و آشور در شمال بین النهرین و بابل در شمال سومر و سند در مغرب هندوستان و جزیره کریت (در بحرالجزایر) و می‌کنی یا به اصطلاح بعضی از اروپایی‌ها میسن (در نواحی ساحلی جنوب شرقی یونان) و فلسطین و سوریه و اوگاریت در ساحل شمالی سوریه (لاذقیه) و فنیقیه در سواحل جنوبی لبنان و مستعمره فنیقی در قرطاجنه در شمال آفریقا و مملکت ختی‌ها در آسیای صغیر و اوراتور در مشرق آناتولی و قفقازیه و شمال غربی ایران و ممالک معینی‌ها و سبائی‌ها و قبتانی‌ها و حضرموتی‌ها در یمن و در بعضی نواحی ساحلی شمال غربی عربستان و همچنین در چین تمدن‌هایی از این نوع دارای خط نشو و نما یافتند. نجوم در بابل و علم حساب و طب در مصر داریم لکن این علوم در مراحل ابتدایی بود. این دوره که آن را دوره خط می‌توان نامید اولین دوره تمدن بشری به معنی اصطلاحی و پایدار آن است و فصلی مهم در تاریخ تکامل آن تمدن و آغاز علم و هنر باید شمرده شود. پس از این دوره یک مرحله بسیار عالی از تمدن علمی در سرزمینی که آن را بعدها در بعضی از ممالک مشرق و از آن جمله در ایران، یونان نامیدند و نواحی مجاور آن و بین اقوام یونانی نژاد و خویشاوند یونان در سواحل مشرقی و جزایر دریای مدیترانه و سواحل جنوب غربی دریای سیاه و نواحی مختلف آسیای صغیر به ظهور آمد و در این مرحله در واقع عالی ترین درجه تمدن بشری از بدو تاریخ انسان تا نهضت مدنی و علمی اخیر اروپا پس از «رنسانس» (یعنی دوره تجدد و احیاء علوم و آداب یونانی از نیمه دوم قرن 15 مسیحی) بوجود آمد که زائیده روح و عقل و فعالیت فکری و علمی قومی بود موسوم به هلن (یعنی یونانیان). این نهضت علمی و مدنی و ادبی و فکری و عقلی که از قرن ششم قبل از مسیح یعنی عصر نالس و فیثاغورس تعالی گرفت سرچشمه علم و تمدن و منبع فیض کمال بشری برای دنیا بود و به حقیقت نور عظیمی در آن قطعه زمین و در میان آن قوم ساطع شد و طلوع کرد که مانند

فتاب جهان تاب تمام ستاره های قوی و ضعیف تمدن های دیگر و علم و صنعت سایر نواحی عالم را چه قبل از خود و چه بعد از خود تحت الشعاع انداخت. سر اصلی این فیض و موهبت طبیعی خارق العاده و قیاس ناپذیر با تمدن های دیگر قدیم و جدید (از بابل و مصر و چین و هند) چنانکه باید برمن و شاید حتی بر بسیاری از محققین تاریخ علم و تمدن هم (کاملاً) معلوم نیست و برای همه نسل های بعدی و اقوام جهان نیز مورد اعجاب و حیرت بوده است. برای مثال می خواهم عرض کنم که در ممالک اسلامی و ایران هم که بواسطه ترجمه کتب یونانی به عربی و استفاده از علوم یونان و قرن ها مطالعه و بحث و تتبع و غور در آنها، حکماء و علمای زیاد پیدا شد و مانند فارابی و ابن سینا و ابن رشد و بسیاری دیگر از آن منبع فیض کسب روشنایی کردند ولی مقلد یونان مانده و کمتر چیزی ابتکاری بر آن علوم که علوم اوایل می نامیدند افزودند. تا همین عصر ما یعنی اوایل قرن چهاردهم یونان کعبه علم و سرمشق معرفت شمرده می شد. بطوری که در عهد جوانی من که منطق و حکمت قدیم نزد علما و مدر سین می خواندیم همیشه خاک یونان را منشأ علم و سرشته به حکمت می شمردند تا آنجا که افسانه ای بین آنها رواج داشته و به شاگردان خود می گفتند که در خاک یونان خاصیت فوق العاده سحرآسایی هست که وقتی که کاروان های مسافری از آنجا عبور می کنند در ورود به آن سرزمین در خاطر هرکسی از مسافری همه آنچه در عمر خود دیده و شنیده و فراموش کرده به ناگهان بیدار می شود و به یادشان می آید و چون از سرحد یونان خارج می شوند باز از ذهن آنها فراموش می شود!!!

هنوز دانایان مغرب زمین به علم و تمدن یونانی به نظر اعجاب می نگرند. چنانکه چند سال پیش بالدوین رئیس الوزراء انگلیس در مجلس ملی آن مملکت در ضمن نطق خود قریب به این مضمون گفت که بعضی علوم مادی و صنعتی از زمان حکمای یونان تا حال ترقی فوق العاده کرده ولی شک دارم که فهم و عقل و علم مبنی بر تفکر انسانی قدمی بالاتر از عهد ارسطو رفته باشد. رومی ها و سریانی ها و مسلمین قرون اولای اسلامی به وسیله ترجمه از یونانی مایه عظیمی از تمدن و علم و هنر خود را از آن منبع اخذ کردند.

* * *

به نظر من تاریخ تمدن بشری را بر چهار دوره بزرگ می توان تقسیم کرد.

1- دوره خط و کتابت از آغاز ظهور آن در حدود چهار هزار سال قبل از مسیح تا قرن هفتم و ششم قبل از مسیح.

2- دوره تمدن یونانی از قرن ششم قبل از مسیح تا قرن اول قبل از مسیح و دو سه قرن بعد هم.

3- دوره تمدن اسلامی عالی از قرن سوم تا هفتم هجری.

4- دوره تمدن غربی جدید پس از سقوط قسطنطنیه در سنه 1453 مسیحی و اختراع طبع و کشف دماغه امید و آمریکا و ظهور کوپرنیک و نیوتون و بیکن و دکارت.

در حالت تمدن ملل و ممالک قدیمه و کیفیت و کمیت آن هم دونوع مختلف دیده می شود که یکی را می توان تمدن علمی نامید. مانند یونان عهد قدیم و مراکز در یونانی اسکندریه و سوریه در قرون بعد از خاموش شدن یا ضعف کانون قدیم آن مرکز اصلی که بیش از قدرت و زور با علم و آزادی ارتباط داشت و دیگری تمدن جهانگیری و کشورگشایی و عظمت و قدرت و انتظام و تشکیلات حکومتی و سلطنتی و استحکام آن بود که نمونه بارز آن آشور در قدیم (تاحدی) و ایران و روم بعد از آن بودند. . . .

عد از تمدن یونانی تا ظهور تمدن جدید اروپایی در چند قرن اخیر بزرگترین و عالی ترین و پرمایه رین تمدن های عالم تمدن اسلامی بین قرن دوم تا هفتم بود که رونق علوم و فنون عقلی در آن دوره اگرچه با ترجمه کتب یونانی شروع شده بود به بالاترین درجه کمال رسید و علماء و تکما و فلاسفه و ریاضیون و منجمین و اطباء بیشماری بوجود آورد که عده منجمین و ریاضیون نامدار و صاحب تألیف آن تنها به قریب هفتصد نفر می رسید. . . .

اگرچه البته زندگی مدنی و اجتماعی اقوام مسیحی اروپا همواره همانا تحت تأثیر حیات مدنی

یونانی و رومی بود، از قرن نهم (قرن پانزدهم مسیحی) عوامل تمدن عالی تری در اروپا بوجود آمد و به وسیله این عوامل که توأم با حدی از آزادی اجتماعی و سیاسی و نیز (ازگاهی به گاهی) صلح و سکون ممتدی بود علم و حکمت و مدنیت رونق گرفته و به مدارج بالایی رسید که تمدن روم هم قابل قیاس با آن نبود. از طرفی این تمدن جدید مغربی با سرعت ترقی و انبساط آن به مقام بلندی رسید و با اختراع فن طبع و کشف دماغه امید و آمریکا و اصلاح دینی لوتر انبساط گرفت و از طرف دیگر مشرق زمین و ممالک اسلامی پس از استیلای مغول که سرفصل دوره جاهلیت و خاتمه دوره تمدن بود به انحطاط فوق العاده گرایید و مشعل علوم و فنون عقلی در آن دیار (جز در بعضی موارد استثنایی) خاموش و یا خیلی ضعیف شد. مثلاً در ایران حتی علوم روحانی و معارف دینی نیز بالنسبه سست و پوچ و بی مایه گردید. . . .

این دوره انحطاط عظیم در ممالک مشرق اسلامی و مخصوصاً در ایران قرنی بعد از قرن دوام داشت و در این اثنا چنانکه گفته شد نهضت جدیدی مدنی در مغرب زمین پیدا شد و به تدریج بالا گرفت و بر اثر احیاء تمدن و علوم یونانی در آن سامان و کشفیات و اختراعات جدید فاصله مدنی مغرب و مشرق بیش از حد تصور زیاد شد. پیشرفت آزادی سیاسی و روحانی و ظهور لوتر و اصلاح دینی و مبارزه اش با جمود روحانیان قشیری نادان عقل را که بزرگترین موهبت همتی برای نوع انسان است از زندان جهل و قیود تعبد و تعصب آزاد کرد و عجب آنکه نه تنها در این چند قرن اخیر تمدن و ترقی در مغرب زمین پس از «رنسانس» متوالیاً و مستمری بالا رفت و در مشرق اسلامی مستمری و بطور فاحش ننگ آور راه سقوط و نزول و انحطاط گرفت، بلکه ملل شرقی از آن نهضت مدنی و علمی جدید مغرب اصلاً و ابداً مطلع هم نشدند و اگر هم چیزی می شنیدند عطف نظری نمودند و شاید سبب عمده همانا اختلاف دین بود. چه در قرون گذشته دین و مذهب مهم ترین و قوی ترین و مؤثرترین عامل اجتماعی بوده و استیلاء و تسلط عظیم فوق العاده بر افکار و اذهان و اعمال و زندگی افراد و جامعه ها داشته و شاید نود درصد امور زندگی تحت تأثیر عقاید و افکار دینی جریان داشت. و به همین جهت مسلمین مدنی غربی را که در بین ملل مسیحی ظهور کرده و رواج گرفته بود تمدن مسیحی شمرده و نظر اجتناب از تشبیه به کفار در هیچ امری حتی امور دنیوی صرف و علم و تمدن هم تقلید کفار را جایز نشمردند و از بزرگترین عالم اسلامی (یعنی ابوریحان بیرونی) که این نوع اجتناب از تشبیه را در رساله خود به اسم «افراد المقال» تمسخر کرده است، پیروی نکردند و این حالت افتراق و اجتناب در قرون اخیر به مرور زمان در تحت قیادت پیشوایان متعصب و بسیار شدید العمل و مخصوصاً مسلمانان ایرانی دوام کرده و روز به روز شدت گرفت و نمونه آن حکایت خاک ریختن است بجای قدم سفیر فرنگی که به دربار شاه طهماسب صفوی آمده بود. و این جهالت در دوره قاجاریه هم تخفیف نیافته بلکه از بعضی جهات سخت تر و بدتر هم شد و به همین سبب است که وقتی که از قریب 170 سال به این طرف به تدریج اندکی از علم و تمدن فرنگستان در مملکت عثمانی از عهد سلطان سلیم ثالث و سلطان مصطفی چهارم و سلطان محمود (که نظام جدید عسکری را در سنه 1241 برقرار کرد) و سلطان مجید (که تنظیمات مدنی را با خط همایونی گلخانه به عنوان «وقعه خیریه» تأسیس نمود) و در مصر پس از آمدن ناپلئون اول فرانسوی و اردوکشی او به آن دیار و تقلید محمدعلی پاشا از او بعد از خلیه مصر رواج گرفت، باز ایران شیعه به تقلید از ممالک سنی رغبتی نشان داد و نیت اصلاحات میرزا تقی خان امیرنظام که در مدت توقف سه ساله خود در ارزروم انتظامات جدید عثمانی را مشاهده کرده بود و تشبثات میرزا حسین خان سپهسالار که مدتی در استانبول سفیر بود و میل به اجرای همان نوع انتظامات و اصلاحات در ایران کرد عقیم ماند. اگر مشاهده بالعیان قدرت نظامی ممالک اروپایی و شکست خوردن از فرنگی ها و عدم قدرت بر دفع تجاوز آنها به خاک عثمانی و ایران نبود شاید یکی دو قرن دیگر هم آغاز بیداری تأخیر می یافت. هرکس هرچه می خواهد بگوید به نظر من بدیهی است که بزرگترین تکانی که در ایران برای شکست طلسم جهالت و تعصب و عقب ماندگی بوجود آمد در آخر ربع اول قرن چهاردهم با طلوع مشروطیت بود و از آن تاریخ است که فجر تمدن و بیداری ساطع شده و رخنه ای در بنیان سد جاهلیت پیدا شد که سال به سال در وسعت بود و نهضتی ولو ضعیف برای کسب تمدن جدید عصری و آزادی آغاز شد و اگرچه این تحول بسیار ضعیف بوده و هست و برخلاف آنچه در نظر بعضی متجددین می نماید هنوز از هزار قدم پنج قدم پیش نرفته ایم و دقایقی

یش از صبح نگذشته و تاملوع کامل آفتاب تمدن مراحل بسیار در پیش داریم و هنوز در غالب نواحی ایران همان روح شاه طهماسب و اجتناب از غیر مسلم باقی است، شکی در این نیست که آن نهضت قوت می گیرد و خواهد گرفت و قطعاً اگر آزادی سیاسی و اجتماعی محدود تر نشود طی دوره بین الطلوعین یا تاریک و روشنی تا طلوع کامل خورشید خیلی طولانی نخواهد شد و بدون آنکه غیب گویی کنم امید آن دارم قبل از آخر قرن پانزدهم هجری مری نور تمدن حقیقی در این مملکت بسط یافته و استبداد و تعصبات جاهلی راه زوال خواهد گرفت و معرفت و تربیت محدود به قلعه های مدارس عالیه طهران و حوزه جوانان آشنا به زبان های فرنگی نمانده بین سکنه ولایات دور دست کرمان و سواحل خلیج فارس و بلوچستان و اهالی بشاکرد و لرستان و طیس و غیره نیز انتشار خواهد یافت.

برای دفع شبهه مناسب است گفته شود که این اظهارات من راجع به مدتی که امید است از تاریکی به روشنایی برسیم شاید قدری حمل بر بدبینی شود و تصور شود به بسط تعلیم و تربیت و تزاید عدد مدارس و عده تحصیل کرده ها که حالا سعی در حصول آن می شود ممکن است زودتر به سر منزل برسیم لذا عرض می کنم منظور من از تمدنی که غایت آمال (محدود) ما باید باشد تنها باسوادگی اکثریت مردم و فراگرفتنشان مبادی علوم را یا تبدیل عادات و لباس و وضع معیشت ظاهری آنها به عادات و آداب مغربی نیست بلکه روح تمدن و فهم و پختگی و رشد اجتماعی و روح تساهل و آزاد منشی و آزاده فکری و مخصوصاً خلاص از تعصبات افراطی و منانت فکری و وطن دوستی از نوع وطن پرستی مغربیان و شهامت و فداکاری در راه عقاید خود است که هنوز به این مرحله نزدیک نشده ایم.

شرایط رسیدن به این آمال در درجه اول بسط آزادی است برای همه طبقات ملت و حق اظهارنظر در امور عامه و شرکت و دخالت آنها در حل و فصل آن امور، منسوخ شدن مالکیت زمین زراعتی برای غیر زارعین یعنی اصول ارباب و رعیت قرون وسطایی، حکومت ملی به شکل ممالک مغربی و آزادی کامل و حقیقی مردم در اعمال حقوق سیاسی خود، تربیت و کامل تدین حقیقی خالی از خرافات و موهومات و تعصبات و وطن پرستی حقیقی و عادلانه و با رعایت انصاف و اعتدال و فراهم آوردن اسباب حصول و نمو این وطن پرستی از راه رفاه عمومی و عدالت و آزادی که موجد دل بستگی به وطن باشد، احتراز از وطن پرستی کاذب و بعضی ظواهر ملت پرستی افراطی که در ادوار اخیر در بین بعضی ملل شرقی شدت یافته و شبیه به غلات شعوبیه قرون اولی اسلامی است و آن را به زبان های فرنگی «شوونیزم» گویند و به زبان خودمان شاید آن را ملت بازی توان نامید و غالباً مبنی بر خودپرستی و خودستایی ملی است به افراط و دعوی مزیت و تفوق براگیار و برتری بر اقوام دیگر و غرور تعصب آمیز ملی (که منشأ سرودها و حماسه های «آلمان فوق همه» در آلمان و «ماییم که از پادشاهان باج گرفتیم» در ایران می شود.) که افراط در آن به ناسیونالیست آلمانی قینتر تواند رسید و نه تنها دور از عقل و انصاف و عدالت است بلکه موجب مضرات عظیمه ملی و بین المللی و خطرات و مولد خصومت های افراطی بی جهت بین اقوام تواند شد. البته ملت دوستی معقول و معتدل مقتضای طبیعی اقوام است ولی اگر از اعتدال خارج شد ولو برای فرنگی پسند کردن آن ترجمه فرنگی آن یعنی اسم «ناسیونالیزم» بر آن اطلاق کنید باز مستحسن نخواهد بود. (کلمه «ناسیونالیزم» در زبان فرنگی و به معنی مصطلح بین اروپاییان به حقیقت معنی وطن پرستی دارد نه ملت پرستی) و از این قبیل است گاهی خلط و مغشوش کردن تاریخ و تفسیر آن به نفع خود و نسبت دادن همه بزرگان تاریخی به قوم و نژاد خود که حالا در نزد گروهی از غلات قومیت و متعصب خودپسند بعضی ملل شرقی گاهی به افراط اندر افراط رسیده و می رسد. شرط دیگر برای رسیدن به این آمال غیر از آنچه گفته اند عبارت است از نشر علوم و مخصوصاً صرف قسمت اعظم و بلکه صدهای نود عایدات مملکتی برای رفاه و وسعت معیشت و راحت و علم و معرفت طبقه پایین ملت از دهقان و کارگر و صنایع که بدین طریق ها تمدن عالی حقیقی به تدریج حاصل می شود.

بدبختانه فعلاً در مملکت ما گذشته از عده ای دانا و با فهم و وطن دوست حقیقی سه طبقه متضاد و مختلف وجود دارد که هر سه موجب دورماندن ملت از تمدن حقیقی و رشد است یک طبقه عوام و متعصب که تابع پیشوایان جاهل و متعصب و متظاهر به تدین و عاری از روح دیانت حقیقی و غالباً دنیاپرست و طالب منابع خویش هستند و دیگری ملت پرستان جاهل

افراطی که در نسبت همه مفاخر بشر به قوم خود و ترجیح صفات و کمالات ایرانی بر مواهب قوام دیگر اغراق بی تناسب نموده حتی مملکت و ملت خود را منبع تمدن ها و علوم عالم می شمردند و جز اثبات جهل خود نتیجه ای نمی گیرند و گاهی هم این دعاوی وسیله قبول عامه برای مدعیان می شود. طبقه سوم آن زمره فرنگی مآب خودپرست و منفعت پرست و بی عقیده و ایمان است که جز تحصیل پول (به هر وسیله که باشد) و عیش و اخذ ظواهر زندگی فرنگی ها و میل به جمع مال و یادگرفتن زبان خارجی (نه برای کسب علم) و مسافرت موقت و مکرر و یا در صورت امکان دایمی به اروپا و آمریکا هوس می نداشته و به هیچ چیز از معنویات اعتقاد و دلبستگی ندارد و البته از شهادت و استقلال نفس و عزت و فداکاری در راه خیر به وطن و ملت خود عاری هستند. البته در طبقه تربیت یافته و منور چنانکه اشاره شد استثنائاتی هم پیدا می شود. معذک آنان که دارای حس فداکاری و حیثیت انسانی هستند فعلاً معدود و محدود هستند و بسیاری از ملت و وطن خود نفرت داشته عاشق فرنگی و آداب و عادات عارضی آنها هستند و حقارت نفس ملی بر آنها غلبه دارد. این قبیل اشخاص میل دارند زن و فرزندانشان آنچه ممکن است از ایرانیت دور بوده و ظواهر کم اهمیت و حتی نامطلوب و جلف فرنگیان را اخذ کنند و بچه های آنها از کودکی زبان فرنگی آموخته و فارسی درست یاد نگیرند و گاهی در مقابل ملامت برای بیسوادی در زبان ملی خود خط فارسی را مشکل شمرده و عذر جهل خود قرار می دهند و گاهی هم کلمات فارسی عربی الاصل را لغات خارجی شمرده و فرقی بین آنها و لغات فرنگی دارای همان معانی قایل نیستند و این مخالفت با آن نوع کلمات را جزو وطن پرستی خود می دانند و از دشمنی با عرب و ترک دم می زنند و خود را قوم و خویش آریایی فرنگی ها می شمارند.

من البته معتقد به لزوم اخذ تمدن غربی و علم و معرفت و کمالات و تربیت و فضایل مطلوب و ضروری و بلکه حتی مستحیات و مستحسنان اوصاف ملل متمدن هستم ولی آرزومند آنم که زبده نفوس تربیت یافته ما آداب و سنن ملی مطلوب و بی ضرر خود را نیز حفظ کنند و آنها را حقیر نشمرده با نهایت متانت و سرافرازی به رعایت آنها مقید باشند و بدون خصومت به ملل دیگر و آداب آنها یا حقیر شمردن آنها حیثیت ملی خود را نگهدارند.

گاهی در مقابل نکوهش برای تقلید کورکورانه از فرنگی ها و اخذ همه اصول و ظواهر و عوارض تمدن آنها و فرق نگذاشتن بین اصول ضروری و عوارض غیر ضروری و بلکه گاهی نامطلوب گفته شده که تمدن تجزیه ناپذیر است و اگر آن را اخذ کردیم همه متعلقات آن بالضروره پای بند شما می شود و نمی توانید یک قسمت را قبول و قسمت دیگر را رد کنید. این حرف که شاید ظاهراً منطقی به نظر بیاید اساس صحیحی ندارد و اختیار امور معقول و تمیز آن از نامعقول بسته به قوت نفس و قدرت اخلاقی و حیثیت و عزت نفس و شرافت افراد و ملل و ذوق سلیم آنها است و آنها که حس حقارت نفس ملی ندارند به آسانی می توانند به عوارض آداب اجتماعی اقوام دیگر بی اعتنا باشند. چنانکه دو قوم متمیز شرقی یعنی ژاپونی ها و هندی ها با کمال عزت و شرافت نشان داده اند که اصول تمدن غربی را با حفظ مدنیت اصیل خود و زبان خود اقتباس نموده و بی اعتنائی به ظواهر آداب غربی ها نکرده اند و این صفت دلیل سربلندی و سرافرازی و حیثیت و عزت است. ژاپونی ها به عالی ترین درجات تمدن و علم و هنر رسیده اند ولی عادات قدیم خود را حتی زمین نشستن و طرز خوراک و خط مشکل خود را که در حداقل مرکب از هفت تا هشت هزار نقش است و تاریخ و سال و ماه خود را ترک نگفته اند و در مدت بالنسبه کمی کل نفوس آنها باسواد شده است. هندی ها هم پس از زیستن قریب دو قرن در تحت حکومت انگلیس به خط دوانگاری می نویسند و خط لاتینی را اخذ نکرده اند و هم چنین سال و ماه هندی و تاریخ خود را استعمال می کنند. در ممالک غربی هم بعضی ملل خصوصیات زندگی اجتماعی خود را به استقامت حیرت انگیزی حفظ کرده و می کنند و شاید از همه ثابت قدم تر مردم انگلستان هستند که پس از دو سه قرن روابط خیلی نزدیک با ملل دیگر نزدیک به خود و مراودات بین المللی نه املائی مشکل زبان خود را تغییر داده اند و نه اوزان و مقیاس های خود را (اگرچه این نوع ثبات در نظر دیگران مستحسن شمرده نمی شود). این صفت ثبات ممکن است گاهی جمود خوانده شود ولی تا ملت های مختلف وجود ذاتی متمایز دارند میل خواهند داشت تشخیص ملی و خصائص ذاتی و طری یا عادی قدیمی خود را بخاطر تشبیه به ملت دیگر از دست نداده و عزت نفس قومی را

حفظ کرده از روح حقارت . . . احتراز بکنند. (صص 59-28)

قضیه آذربایجان 5 (تلگراف تقی زاده به علاء)

سفارت کبرای ایران-واشنگتون (4 فروردین [1325])

اخبار جراید امروز که حاکی از سستی خارج از اندازه طهران و افراط در رویه تسلیم و حتی ایرادگیری به جنابعالی بود موجب تألم و تأسف فوق العاده گردید. با آنکه جنابعالی با نهایت حزم و مدارا و حتی ملایمت رفتار و فقط از حقوق حقه مملکت دفاع می کنید باز این همه احتیاط کافی شمرده نشده و مؤاخذه می شود و متوقع هستند که آدم به میرغضب که سرش را می خواهد ببرد قربان و صدقه برود. خواستم مراتب همدردی صمیمی خود را اظهار و قدردانی خودم، بلاشک کافه ملت ایران، را از مقاومت دلیرانه جنابعالی اظهار نمایم. امیدوارم ابداً دماغ سوخته نشوید و مردانه بر سر مدعای ایران و حقوق آن بدون اعتنا به ناملایمات بایستید و از خداوند توفیق و تأیید شما را خواهانم. آنچه استنباط می شود روس ها به واسطه این افراط در تندی به مقصود خود نایل می شوند. یعنی از مرگ گرفتند و ما داریم کم کم به تب راضی می شویم و در طهران آثار این دیده می شود که می خواهند به آنها وعده بدهند که اگر قشون خود را از ایران بردند آذربایجان و امتیاز نفت را به سهولت و بدون گفتگو با قدری شکر روی حب تلخ در جیب خود خواهند داشت. ولی باید در مقابل این توطئه ها و فریب ملت مقاومت کنیم. . . (صص 602-601)

سواد تلگراف تقی زاده به علاء-به خط تقی زاده

سفارت کبرای ایران-واشنگتون (25 اردیبهشت [1325])

. . . تلگراف مؤکدی در همان زمینه که شرح داده اید به جناب آقای قوام مخبره نمودم. با انگلیس ها هم مذاکره و مطالب را شرح می دهم. ولی شرط عمده همانا استقامت دولت ایران است. اوضاع آذربایجان بدترین آفت مملکت است و بیم آنست که با فشار روس عاقبت در طهران تسلیم مدعیات خطرناک پیشروان متمردين آذربایجان بشوند. روس ها اعلام تخلیه قطعی آذربایجان را عمداً به تأخیر انداخته اند که تا انجام موافقت دولت با آن جماعت وعده تخلیه نداده باشند. از قرار معلوم سفیر جدید انگلیس در طهران به رئیس الوزراء قدری نزدیکی پیدا کرده و مورد مشاوره است. قبل از عزیمت او اینجا من به مشارالیه بسیار نصیحت داده و گفتم همه سعی خود را در جلب اعتماد رئیس حکومت به عمل آورد. ضمناً به او دل بدهد. امیدوارم بی اثر نبوده است. شخصاً خیلی معتدل به نظر آمد. نظارت شورای امنیت در انتخابات ایران فوق العاده مطلوب و مفید است و باید در این باب سعی بلیغ بکنیم. خارج کردن موضوع ایران از دستور شوروی ابداً جایز نیست ولی برای این کار کمک خود دولت لازم است. روزنامه تایمز مقاله بدی دو روز قبل نوشته و نسبت تجزیه طلبی به همه ولایات داده بود. پریروز جوابی نوشتم که در همان روزنامه درج شد. (ص 604)

سواد تلگراف علاء به تقی زاده

سفارت کبرای ایران-لندن (28 اردیبهشت [1325])

. . . تلگرافات و اخبار طهران بنده را سخت نگران ساخته. معلوم می شود آقای قوام در مذاکرات با متمردين آذربایجان سست آمده است و حاضر شده اند با آنها کنار بیایند. حتی خودشان هم چنین اظهار را نموده و گفته بودند اعلیحضرت همایونی مانع این کار شده بودند. رادیو تبریز هم گفته بود عناصر ارتجاعی مانع پیشرفت مذاکرات و عقد قرارداد شده اند. مقصودش لابد اعلیحضرت همایونی بود. بطوری که شنیده شد اعلیحضرت همایونی مایل به اعمال قوه بر علیه متمردين می باشند و صلاح نمی دانند بیش از این با آنها از در مسالمت درآمد. ولی آقای قوام نظر دیگری داشته و عقیده دارند باید با آنها کنار آمد. حتی انگلیس ها به قرار معلوم آقای قوام را به مسالمت تشویق می کنند. البته آنها در توصیه این سیاست منافع خودشان را در نظر دارند نه منافع ایران. کنار آمدن با متمردين که متأسفانه در این موقع با روس ها حکم واحد را دارند همان و ایران را به لب پرتگاه و اضمحلال کشیدن همان. آقای قوام باید در چنین موقع بحران با اعلیحضرت همایونی که وحدت ایران بسته به وجود ایشان است اتحاد نظر داشته و با روح همکاری سیاستی را که صلاح کشور است تعقیب نمایند. باید آقای قوام را متوجه ساخت که روس ها دوستی و حسن نیت خودشان را به یک بهای معینی (!) نمی فروشند که ایران تکلیف خودش را بداند بلکه این را متصل در مقابل یک خواهشی. . . می دهند. [علائم تعجب و نقطه چین در اصل سنداست. همانطور که عقیده جنابعالی است راه نجات ایران توسل به شورای امنیت است. گرچه ممکن است این راه برای ما تولید مشکلات کند لیکن بالاخره حقیقت پوشیده نخواهد ماند و به وسیله شورای امنیت می توانیم مظلومیت خودمان را به عالم ثابت کنیم. بنابراین چاره جز اختیار این طریق نداریم.

خواهشمنداست دوباره جنابعالی آقای قوام را متوجه عواقب وخیمه کنار آمدن با متمردين فرموده و مخصوصاً در موضوع روابط ایشان با اعلیحضرت همایونی و لزوم احتراز از هر حرف یا عمل که دلیل اختلاف باشد هرطوری مقتضی میدانید به ایشان نصیحت فرمائید. به نظر می رسد هم همه روزه با ایشان به وسیله تلگراف در تماس و بی پرده و روشن مطالب را گوشزد (!) ایشان می کنید. ایران به مرحله چنان خطرناکی رسیده که اگر اندک غفلت شود ممکن است شیرازه استقلال بکلی از هم پاشیده شود. (صص 605-606)

نامه تقی زاده به حسین علاء

4 مه 1946 مسیحی

دوست عزیزم، مرقومه شریفه (محرمانه) مورخه 9 خرداد 1325 همین امروز عصر به دستم رسید و فوراً به عرض جواب مبادرت می کنم. تمام مطالب و نکاتی که مرقوم داشته اید صحیح است و بیانات عالی به آقای برنز که خلاصه آن را به انگلیسی ملفوف داشته بودید کامل و

بسیار خوب است. اوضاع ایران فوق العاده موجب پریشانی خاطر است و شخصاً می ترسم با این وضع روز به روز به مراحل بدتری برویم. دلبستگی مردم به آذربایجان و از دست ندادن آن یالت خود وسیله مؤثری برای فشار از طرف متمر دین آنجا و همدستان طهرانی آنها شد که همه مقاصد خود را پیش ببرند. با مخالفت حکومت مرکزی نسبت به دخالت شورای امنیت و دول دیگر در جلوگیری از افسادات غیر مستقیم روس ها این رویه موجب پیشرفت نفوذ و تسلط کامل روس شده و بیم آنست که عاقبت هم پیاز را بخوریم و هم چوب را، هم آذربایجان مجزی می شود و هم مقاصد حضرات به زور آنها در طهران و باقی ایران پیش می رود و عاقبت حکومتی مثل لهستان و یوگسلاوی پیدا می کنیم و به حوزه قلمرو نفوذ و اطاعت مطلق از روس می افتیم. چاره ای هم آنی و قاطع یک طرفی به نظر نمی رسد و فقط تدبیر لازم است اگر مؤثر باشد. اگر قوای صالح بدون ضدیت علنی با روس و دولت به هم نزدیک شده و تشکیلاتی می توانستند بدهند شاید به تدریج و حزم قدری جلو میرفتند لکن شجاعت و تدبیر کافی دیده نمی شود. در باب مشکل بودن موقع اعلیحضرت همایونی کاملاً متوجه هستیم و تصدیق داریم و شاید حالا تنها تکیه گاه وطن دوستان حقیقی شخص ایشان باقی مانده است. لکن واقعاً در دادن نصیحتی مفید که صلاح اندیشی مفیدی کرده باشیم چیزی قطعی نمی توانم عرض بکنم. همین قدر می خواهم بگویم که آنچه به نظر مخلص می رسد اینست که فعلاً باید خیلی با احتیاط رفتار کرد و اعلیحضرت همایونی باید حوصله فوق العاده و تحمل و صبر و مدارا به خرج داده ناملایمات را ندیده و نشنیده گرفته و با تمام قوای خود مشغول جلب توجه قلوب عامه و علماء و مردمان متدین و طبقه پائین بوده در اصلاحات اجتماعی برای رفاه حال فقراء و زارعین پیشقدم شوند و از طرف دیگر اشخاص و رجال متین و وزین خوشنام را به خود نزدیک نموده و از نزدیکی به اشخاص مخالف میل عامه و مخصوصاً متهم به ارتباط با خارجیان خودداری نمایند. . . . و نیز البته باید اعلیحضرت همایون بیطرفی مقام خود و عدم ابراز مداخله و مجادله را همیشه پیش گرفته مقام خود را منزّه و نسبت به همه عالی و پدرانه قرار بدهند. نسبت به علمای کربلا و نجف و رؤسای ایلات نیز همه گونه مهربانی و بذل توجه و جلب قلوب لازم است، لکن همه این کارها به حد اعتدال و بطور متانت و طبیعی و بی سر و صدا و بدون تظاهر باید به عمل آید. حفظ ظاهر در اعمال و اخلاق و اظهار تقوی و دیانت و رعایت شعائر اسلام هم لازم است که نتوانند ایرادی گرفته بر سر زبان ها بیندازند. (صص 610-609)

مسئله امضای قرارداد جدید نفت (1312/1933م)

سخنان دکتر مصدق (جلسه علنی مجلس شورای ملی، 22 بهمن 1324)

. . . من از لحاظ روابط شخصی و سابقه دو دوره همکاری نزدیک در مجلس به آقای تقی زاده ارادت دارم و از لحاظ اینکه ایشان اهل علم و ادب هستند به ایشان احترام می کنم. اما پای مصالح مملکت که به میان می آید نمی توانم حقایق را فراموش کنم. آقای تقی زاده از ابتدای مشروطیت تاکنون وارد در هر معرکه ای شده اند تحت تأثیر عوامل خارجی بوده اند. نوسل و تحصن ایشان در انقلاب مشروطیت به یک سفارتخانه ای که در آن روزگار مصلحت سیاسی خود را در آن می دید که از مشروطه طلبان حمایت و با محمدعلی شاه قاجار که موازنه را فراموش کرده بود مخالفت بکند، کسی فراموش نکرده است و شاه هم بر اثر همین خبط سیاسی تاج و تخت خود را به باد داد. آقای تقی زاده در مجلس پنجم تغییر سلطنت را خلاف قانون اساسی اعلام کرد ولی پس از انقضاء مجلس ششم که دولت در انتخابات طهران مداخله نمود و انتخاب نشد طوق بندگی همان سلطنتی را که خلاف قانون اساسی می دانست به گردن نهاد. به مأموریت های استانداری، سفارت و وزارت مفتخر گردید و از لوایح

مالي آن دستگاہ که در موقع نمایندگی مورد مخالفت او بود در موقع وزارتش با تعصب دفاع مي کرد.

وقتي که وزير ماليه بود و اعلاميه دائر به الغاي امتياز نفت جنوب را منتشر کرد به خاطر دارم روزي مرحوم مشيرالدوله به دیدن من آمدند و صحبت از الغاي آن امتياز به میان آمد. از عمل آقای تقی زاده انتقاد مي نمودند و نظرشان این بود که الغاي امتياز قانوناً صحيح نبوده و مخالفت با دولت انگلیس صلاح مملکت نیست. ولي چندي بعد که امتياز جديد به امضای آقای تقی زاده رسید روزي من به منزل مرحوم مشيرالدوله رفته بودم ایشان از تمديد مدت امتياز بسيار ناراضي بودند و با این که تا آن تاريخ اغلب از آقای تقی زاده دفاع مي کردند تمديد امتياز سبب شده بود که آن مرحوم سلب عقیده کنند و مي گفتند با امتياز دارسي که ما فقط صدي شانزده از عايدات نفت را داشتيم یک ميليون ليره در سال به ما مي رسيد و بعد از انقضای امتياز تمام عايدات يعني صددرصد مال ايران مي شد و آن روز که حساب کردیم به این نتیجه رسیدیم که در اثر تمديد سي و دو سال یکصد و شصت ميليون ليره به مملکت ضرر رسیده است و مرحوم مشيرالدوله با کمال تأسف مي فرمود گمان نمي کنیم هيچ کس حاضر باشد این اندازه ضرر به وطن خود بزند. . . (صص 654-655)

سخنان دکتر مصدق (در جلسه 22 فروردین 1330)

. . . ولي آقای تقی زاده وزير ماليه که مسئوليت کار را مستقيماً و قانوناً به عهده داشت و از امور بين المللي هم کاملاً مطلع بود به واسطه سازش با کمپاني نفت مخالفت نموده و اعتراض نکرد که جامعه ملل در اختلافي که یک طرف آن شرکت نفت باشد نمي تواند دخالت کند. . . و این که جناب آقای تقی زاده در نطقی که در مجلس پانزدهم ایراد کرده و گفته اند: «هن شخصاً راضي به تمديد مدت نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوري در این کار یا اشتباهي بوده تقصير آلت فعل نبوده بلکه تقصير فاعل بوده که بدبختانه اشتباهي کرد و نتوانست برگردد،» خلاف محض است. چون هم در جامعه ملل قرار شده بود امتياز شرکت نفت تمديد شود و هم چند سال قبل از تمديد بر طبق مکاتباتي که بامرحوم تیمورتاش نموده اند از نظر کمپاني راجع به تمديد مدت مطلع بوده اند. . . بنابراین آقای تقی زاده خوب مي دانستند که در الغاي قرارداد مقصود این نبود که دست کمپاني نفت کوتاه شود بلکه این بود که قرارداد تمديد شود. . . پيشيني مي کردم اگر دولتي روي کار بيايد که خدای ناکرده با آقای تقی زاده مشورت کند سازش کمپاني با یک نفر رئيس دولت سهل و میسرست. (صص 656-655)

پاسخي از تقی زاده به مصدق

راجع به بیانات آقای دکتر مصدق در جلسه پنج شنبه 22 فروردین مجلس شورای ملی

آقای دکتر مصدق از چندي به این طرف از گاهي به گاهي بیاناتي متضمن انتقاداتي نسبت به این جانب کرده و مي کنند که چون اساس آنها مبني بر اشتباه کامل و انحراف از حقایق بوده،

به اعتماد فهم و قضاوت عامه و وجدان ملی و تا حدی هم به رعایت دوستی قدیم و قدری هم افراط در رعایت ادب محتاج به جواب ندیده ام. خصوصاً که همه آن اظهارات همان تکرار یک افسانه بی اساس بوده که منظر غرض عمده در آنها نکرده و همیشه حمل بر اشتباه ایشان می کردم.

نخستین وارد در سیاست عمومی مملکت خصوصاً که تجربه و سنی همداشته باشد نباید هیچ وقت از جاده تحقیق و سنجیدن دقیق مطالبی که در مقام یا مسئولیتی اظهار می کند خارج شده و از انصاف و عدالت و حقانیت انحراف نکند. خاصه در مواردی که آن اظهارات متضمن تهمت باشد که یکی از بزرگترین معاصی است. آقای دکتر مصدق در باره عقد امتیازنامه جدید نفت در سنه 1312 هجری شمسی عنواناتی را وارد زبان کرده اند که چون ایداً با حقیقت مطابقت ندارد با آن اظهارات مرتکب گناه کبیره تهمت بر اشخاص بی گناه و مخصوصاً شخصی که در همه عمر ملازم تقوی بوده می شوند.

همه اظهارات ایشان و کسانی که به پیروی آن اظهارات، تفسیرات بیشتری بر آن اضافه می کنند راجع به اینست که امتیاز جدید نفت متضمن تمدید مدت امتیاز بود و این فقره برخلاف مصالح ایران بوده است و این کار در زمان تصدی این جانب به وزارت مالیه وقوع یافته و امضا کننده آن قرارداد من بوده ام.

این متن و لب اصلی مطلب است و در این باب با ایشان بحثی ندارم. جز آنکه این جانب با نهایت صداقت و راستی و بدون یک کلمه خلاف حقیقت عین ماوقع و داستان حقیقی این امر را بی کم و زیاد و بدون پرده پوشی و کتمان جزئی از کلیات و جزئیات امر علناً در مجلس شورای ملی بیان کرده ام و توضیح داده ام که عیب عمده آن امتیاز همان تمدید مدت بوده، و نه من و نه سایر اعضای هیأتی که در آن مذاکرات با نمایندگان شرکت نفت مساعی لازم برای استیفای حقوق بیشتری برای ایران بکار می بردند راضی به آن امر نبوده و نهایت تحاشی از آن داشتیم. ولی پس از آنکه مصدر قدرت مطلقه در آن زمان ظاهراً به اندیشه عدم پیشرفت مدعای الغای امتیاز سابق در جامعه ملل مصمم به قبول امتیاز جدید حتی با قید تمدید شد کسی را از متصدیان صوری امور یارای مقاومت و امتناع نبود و امضا کننده و مأمورین دیگر مذاکره و وزراء و اعضاء مجلس شورای ملی و غیرهم کلاً مسلوب الاختیار بودند. این عین حقیقت است و فقط جوانان عهد جدید ممکن است از تصور وضع آن زمان قاصر باشند. ولی آن که در آن عصر زیسته اند قلباً ذره ای شک در این مطلب ندارند.

این حقیقت را که بیان شد من عیناً در مجلس اظهار کردم و نیز گفتم که در مذاکرات امتیازنامه موضوع تمدید مدت در میان نبوده و اگر ذکر می شد موافقت در آن محال بود. ولی روز آخر رئیس شرکت نفت که از موافقت در سایر موارد با مذاکره کنندگان ایرانی مایوس شد پیش شاه رفت و اجازه حرکت و مرخصی خواست و قصدش آن بود که به ژنو برگردد و دعوی را دنبال کند. مرحوم رضاشاه مانع حرکت او شد و در حضور خود جلسه مجددی ترتیب داد و در آن جا رئیس شرکت موضوع تمدید را هم به میان کشید و اصرار ورزید و چون قبول نمی شد باز اجازه حرکت می خواست و عاقبت پس از آن جلسه شاه مرحوم تصمیم بر موافقت و انجام عمل کرد.

حالا مگر دیده می شود که بعضی اظهار می کنند (چنانکه آقای دکتر مصدق نیز گفته اند) که اگر تمدید مدت در آخر امر به میان آمد پس چطور این جانب چند سال قبل از آن از میل کمپانی به تمدید مدت و استماع آن از مرحوم فیض و دیگران در مراسله خودم به مرحوم وزیر دربار (تیمورتاش) ذکر کرده ام.

این گونه ایراد در واقع مغالطه است. مگر من گفته ام تا موقع مذاکره امتیاز در طهران و روزهای آخر آن من هیچ وقت کلمه تمدید را نشنیده بودم و به گوش من هم نخورده بود که حضرات چنان میلی دارند. حرف من راجع به موقع مذاکره امتیاز بود نه چهار سال قبل از آن و شاید اصلاً حضرات سال ها قبل از آن هم یک چنین نیتی داشته اند و این دو اظهار هیچ نوع منافاتی با هم ندارد و یکی متضمن تکذیب دیگری نیست.

... ادعای آقای دکتر مصدق براینکه موضوع تمدید مدت امتیاز در جامعه ملل و در راپرت دکتر پیش مقرر شده بود اشتباه عظیم و مبني بر بی اطلاعی کامل است. در آن راپرت (اگر عین اقتباس ایشان صحیح باشد) فقط خبر از توافقی داده شده که بنا بر توصیه جامعه ملل برای

تأخیر جلسه جامعه برای بحث در آن موضوع تا جلسه ماه مه بین طرفین به عمل آمده بود و گفته شده که اگر لازم دیده شد برای تمدید این مهلت نیز موافقت بکنند، یعنی بحث موضوع به جلسه بعد از ماه مه بماند.

همچنین اظهار آقای دکتر مصدق مبنی بر اینکه این جانب می دانستم مقصود از الغای قرارداد تمدید مدت آن بود کاملاً مبنی بر وهم و خطاست و من چنین منظور را هیچوقت استشمام هم نکرده بودم و چون قطعاً به اینکار نمی توانند شاهدهی اقامه کنند خوبست اگر یقین دارند قسم بخورند به قسمی که کیفر الهی را مستوجب باشد و من به سهم خود به مبادله حاضر.

ما اینکه آقای دکتر مصدق در عالم افراط در وهم، تصوّراتی ابراز می دارند که اصلاً من از این کار قبلاً واقف بودم و در تجدید امتیاز دخالتی داشته ام و می گویند مسئولیت آن کار با من بود و من به دخالت جامعه ملل در این امر اعتراض و مخالفت ننموده و باعث رفتن نمایندگان ایران به ژنو شدم فقط باید بگویم که تمام این تصورات موهوماتی بیش نیست و اگرچه خوشبختانه فعلاً در این امر شاهدهی شریف و نجیب و راستگوی زنده داریم که دوست مشترک هر دو مانست که خدا توفیقش بدهد، لکن من برای اینکه در این غوغا پای یک دوست منزّه و صدیق را به میان نکنم تنها خدا را فقط به شهادت می طلبم (فقط خدا را زیرا اگر شهود زنده دیگری واقف به حقیقت هم باشند شاید در مقابل این نوع حملات تهمت آمیز که بازارش رواج است جرئت ادای شهادت نخواهند کرد که لب باز کنند) نه ایماً لله ابداً و مطلقاً و اصلاً این جانب نه از سابقه امر تصمیم بر الغای امتیاز سابق و نه قصد تمدید مدت ادنی اطلاعی ولو یک کلمه هم نداشته ام و هیچگونه دخالتی در این امر امتیاز جدید مطلقاً جز سعی در استیفاي حقوق بیشتری برای مملکت خود با حفظ مدت امتیاز سابق نداشته و در این منظور هم من و هم مأمورین دیگر مذاکرات جهد بی اندازه نمودیم، ولی عاقبت قضا چنان خواست که به واسطه اضافه شدن ماده تمدید مدت بر امتیازنامه آن زحمات ممتد و عظیم خیرخواهانه هدر شد و مجبوری و اضطرار باعث انجام آن سند گردید. من در مجلس نیز گفتم که من مثل شهود محکمه سوگند یاد می کنم که آنچه گفته و می گویم «عین حقیقت است و تمام حقیقت است و هیچ چیزی غیر از حقیقت را متضمن نیست.»

نمناً این هم مناسب است علاوه شود که تصور مشاوره آقای علاء با من در امور و یا دخالت و سلاح اندیشی من در کارهای ایشان نیز مثل سایر تصورات فوق آقای دکتر مصدق بکلی بی اساس است و اثری از آثار چنین مشاوره نمیتوان یافت. ما در مجلس سنا عهد و پیمان کردیم که در امور حکومت جدید هیچ نوع مداخله نکنیم و نه تنها از طرف این جانب نقضی در این عهد نشده، بلکه تا آن جا که می دانم هیچ یک از اعضای محترم مجلس سنا و همکاران ما هم چنین دخالتی نکرده اند.

اگر بعد از اظهارات صادقانه فوق که در واقع تکرار بیانی است که خود آقای دکتر مصدق نیز چندی قبل کلمه "صادقانه" بر آن اطلاق کرده اند باز ایشان بخواهند دنباله این مجادله و حملات ناروا و حتی تأویلات تهمت آمیز را بگیرند من سکوت می کنم و حکم درباره چنان گنای را به احکم الحاکمین وامیگذارم که روش من همیشه سکوت و اجتناب از مجادله بوده است. در خاتمه باید بگویم من هیچ نوع کینه و غرضی با شخص ایشان به علت اشتباهات اسف انگیز ایشان پیدا نکرده و ندارم و میل دارم که همه باور کنند که این ادعا نیز صدق محض است. (صص 656-661)

درباره دکتر مصدق

راجع به دکتر مصدق- او آدم یکدنده و لجبازی بود. من مخالف عقیده او نبودم و حالا هم نیستم. آن کارهایی که او کرد به نظر من عیبی نداشت. اما یک قدری افراط داشت. . .

گفتم دکتر مصدق در آن کار که کرد ناحق نبود. عیب کار مصدق این بود که خیلی افراط می کرد، به اصطلاح ایران هوجیگری می کرد. جنجال برپا می کرد. مردم را بر ضد انگلیس به شدت تحریک می کرد، به درجه ای که قطع روابط کرد. این مردم. . . هم بدون یک تحریک افراطی به هیجان نمی آیند.

خر مثل زدم گفتم شاه اسمعیل قدرت و قوتی نداشت. . . دولت عثمانی خیلی قوی و بزرگ بود. او مرتب برضد سنی می گفت. به درجه ای رسید مثل اینکه سنی آدم می خورد. آخرش گفتند همه سنی ها دم دارند. با وجودی که جنگ رفتند، در دشت چالدران شکست فاحش از دست ترک ها خوردند. به علت اینکه آنها توپ داشتند اینها نداشتند. ولی خوب دست بردار نبود. . . .

دکتر مصدق هم اینطور کرد. از این جهت در پروپاگاندا افراط افراط کرد. بواسطه آنکه غیر از آن مردم جور دیگر تحریک نمی شدند. آن آخرش خوب نکرد پادشاه را از میان بردارد. اغتشاش می شد و دست کمونیست ها می افتاد. اگر این کارهای آخر را نمی کرد شاید امروز هم بود. . . (صص 366-367)

شاه و مصدق

او ریشه اینها را کند. شاه هم ذلیل بود و دیگر ذلیل ترین مخلوق شده بود. هرچه او می گفت در اطاعت محض او بود. اگر مصدق اینطوری اوضاع را نگاه میداشت خیلی بهتر از آن بود که ریشه را بکند. تقصیر خودش بود. مثلاً برای اینکه مجلس را تابع خودش کرده بود، مجلس سنا را هم (می خواست همانطور باشد. وگرنه) ده سال هم می ماند. بالاخره مجلس قوه ای است، چه مجلس حقیقی و چه غیر حقیقی. اما آمد مجلس را از میان برداشت. اول سنا را از میان برداشت بعد مجلس را. این کار به درد شاه خورد. وقتی هردو مجلس رفت قوه حاکمه برحسب قانون اساسی و برحسب طبیعی از آن پادشاه می شود. یعنی حکم حکم پادشاه می شود. این بود که آن حکم را فرستاد و معزولش کرد و زاهدی را مأمور کابینه کرد و این غوغا برخاست که او حق ندارد ولی پیشرفت نداشت. اگر مجلس بود مردم را تحریک می کرد و هرچه می گفت برضد شاه می کردند. او هرچه می خواست می کردند. این جا را خبط کرد. در مخالفتش با شاه افراط کرد. شاه در بیست و سوم مرداد ماه نسبت به خودش احساس خطر کرد. از مازندران که بازنش بود رفت به بغداد و از آنجا به رم. مصدق مشغول بود ریشه اش را بکند. حالا شاید اکثر مردم نمی دانند که سبب عمده قوه مصدق و ماندنش از امریکا بود. آنها با وجود اینکه رفیق انگلیسی ها بودند جلو آنها را گرفته بودند از اینکه مداخله نظامی جدی بکنند. امریکایی ها مانع بودند و الا قشون می آوردند. پدرشان را درآوردند، یعنی جلو انگلیسی ها را بکلی گرفتند. قطع روابط شد. سفیرشان را بیرون کردند و حتی قشون آوردند نزدیک بصره. اگر امریکا نبود وارد می شدند. محل نفت را ضبط می کردند. من یقین دارم که قشون پیاده می کردند. ولی امریکایی ها موافقت نکردند. انگلیسی ها خیلی هم دلشان سوخت. (صص 367-368)

نآثر از درگذشت مصدق

[ایرج افشار]: چون مصدق به رحمت ایزدی پیوست، تقی زاده به دکتر احمد متین دفتری

(داماد دکتر مصدق) نامه ای نوشت، من اصل نامه ارسالی را ندیده ام، ولی ورق اول مسوده آن به دستم افتاده است. این مسوده عبارت است از صورت تقریرنامه ای که بر روی کاغذ مجلس سنا نوشته شده و چنین است:

جناب آقای دکتر متین دفتری،
دوست عزیزم، از واقعه مصیبت بار که واقع شد این جانب به قدری متأثر و اندوهگین هستم که بیانش قادر باشم. وفات مرحوم دکتر مصدق پیش از اندازه به این جانب مؤثر گردید و می توانید تشخیص دهید که احساسات من نسبت به آن رفیق و دوست قدیم خودم چه اندازه بوده و هست که به حقیقت از بیان احساسات خود قاصر و عاجزم. آن مرحوم رفیق قدیم و دوست دیرین من بود و البته می دانید که بیش از پنجاه سال روابط دوستانه و همکاری ما به علی درجه بوده و از زمن دوره اول مجلس شورای ملی دائماً با آن مرحوم نزدیک و همدم بوده ایم و این واقعه ضربه عظیمی برای مخلص . . . (دنباله آن در دست نیست) (صص 663-664).

حقوق بشر و رنجش اسدالله علم

علم از من رنجید. خیلی تقلا کرد. داستان دارد. روز حقوق بشر بود که من نطق کردم [درمقام رئیس مجلس سنا]. . . گفتم امروز باید اظهارخوشوقتی و تشکر کرد که حقوق بشر برقرار شده. وقتی نطق را تمام می کردم گفتم اما باید بگویم که بعضی چیزها می شنوم که باعث نگرانی است، یعنی شاید این جا به حقوق بشر عمل نمی شود. من خیلی متغیر بودم راجع به شکنجه وفلان (زمان تیمور بختیار] بود). اشاره کردم و تند گفتم. گفتم باید که مملکت مراقب باشد آبروی خود را نگاه دارد و حقوق بشر را رعایت بکند. اگر نکند و مخالف حقوق بشر باشد مخالف استقلال است. آن مملکت که حقوق بشر را رعایت نکند مستحق استقلال نیست. مرحوم علاء رئیس الوزراء بود. او در مجلس حاضر بود. این جوانک فضول که حالا قدری پخته تر شده (علم) اجازه خواست که حرف بزند. گفت خیر این چیزها که گفتند صحیح نیست. به من جواب داد. وقتی حرفش تمام شد گفتم بلی، من هم نگفتم آن چیزها، شکنجه ها که مخالف حقوق بشر هست، وجود دارد- گفتم من باور نمی کنم که باشد. اگر باشد اینطور است. چونکه گاهی این چیزها به گوش می رسد. علم (چون) می خواست وکیل دولت باشد و می خواست دوباره حرف بزند، اجازه خواست. گفتم من اجازه نمی دهم حرف بزنی. رئیس شما که دوست چهل ساله من است اینجاست. اگر مطلبی باشد ایشان می گویند، به شما نمی رسد. چون اجازه ندادم نشست. مرحوم علاء پا شد گفت آنچه فلان کس گفت از اول تا آخر غیراز یک کلمه درست است و آن این است که دوستی ام چهل سال نیست، پنجاه است که دوست هستیم. علم یک قدری کینه گرفت.

در باره نحوه انتخابات و آزادی های سیاسی (1340)

جناب آقای علاء وزیر محترم دربار:

با اشعار وصول مرقومه مورخه 10 آبان جاری مبنی بر استفسار حقیقت اظهاراتی که یکی از اعضای اداره اطلاعات به اینجانب اسناد داده بود به ضمیمه سوادای از گزارش آن شخص در باب فعالیت چند روزه آقای هاریسون سالیسوری مخبر نیویورک تایمز در ایران اجمالاً معروض می دارد که گزارش شخص مزبور را ملاحظه کردم و متأسفانه دیدم که این گزارش شاید به واسطه نقص حافظه مشارالیه که صحبت را که به زبان انگلیسی بود کاملاً ضبط نتوانسته

بکند کاملاً مطابق واقع نیست و داراي اشتباهاتي بود که به بعضي از آنها ذیلاً اشاره مي کنم: اينکه نوشته است فلاني گفت که نسبت به روش دکتر اميني در باب انتخابات خوش بين نیست صحيح نیست. اينجانب مانند هميشه گفته ام تأخير اجرائي انتخابات اگر براي ترتيب طرحي براي آزادي و صحت کامل انتخابات باشد شايد في حد ذاته (ولو آنکه شايد با منطوق قانون اساسي موافقت کامل نداشته باشد) قابل ملامت نیست. ولي اگر اين منظور به عمل نمي آيد يا تأخير براي تأمين آن نباشد (چنانکه عقیده غالب بين مردم حقا' يا به خطا چنين است) تأخير جايز نیست. درباب آزادي انتخابات آنچه آن شخص خبر داده تماماً صحيح نیست. من هيچ وقت نگفته ام که اصولاً در ايران انتخابات به تمام معني آزاد هرگز به عمل نيآمده، زيرا که اولين و دومين مجلس شوراي ملي و تاحدي انتخابات مجلس سوم و همچنين انتخابات دوره اول مجلس سنا کاملاً آزاد بوده و انتصابي نبود و با رأی ملت به عمل آمد. من نگفته ام که مردم هيچگاه آنطور که شايسته است از انتخابات استقبال نکرده اند و علت عمده آنست که نسبت به انتخابات خوش بين نيستند، در صورتي که مردم استقبال زيادي دارند و اگر انتخابات بر فرض محال روزي آزاد شود استقبال عمومي چندين بار مضاعف مي شود. ولي فعلاً به واسطه اينکه آزاد نیست و مدتي است که آزاد نبوده مردم خوش بين و اميدوار نيستند و نيز من نگفتم که از رويه آقاي دکتر اميني خوش بين نيستم. راجع به جبهه ملي آنچه نوشته اند داراي اشتباه است. من بطور کلي در باب همه آنها نگفته ام که «صد درصد یک جبهه ملي با تمايلات شديد ناسيوناليستي هستند» و اصلاً همه و حتي اکثر آنها را شخصاً نمي شناسم. فقط گفتم که همه آنها تمايلات کمونيستي ندارند و بعضي ها را مي دانم که از آن جنبه دورند، ولي البته افراد مختلف و متفاوت دارند و ممکن است بعضي عناصر افراطي در ميان آنها وارد شده باشند. ولي گمان نمي کنم کمونيست باشند. البته صلاح نیست که اين تندروان کم تجربه و خارج از اعتدال و گاهي غيرعادل را هم دستي دستي کمونيست بخوانيم و به دامن کمونيست ها بپندازيم. به نظر اينجانب مشکل نیست بسياري از آن جمع را جلب کرد و به راه موافقت و صلح آورد و هدايت کرد که البته اين روش نتيجه بهتري از شدت و خصومت با آنها تواند داشت. آنچه من آنجا و همه جا به کرات و صد مرتبه گفته ام و هنوز بطور نطع و جزم اين عقیده را دارم و در مواقع مختلف سه چهار بار حضوراً و مستقيماً به حضور همايوني عرض کرده ام اينست که خوب است که محض امتحان هم باشد ولو اقلأ یک بار بگذارند انتخابات انجمن بلدي آزاد آزاد و از جانب ملت به عمل آيد تا معلوم گردد که آيا عناصري کمونيست و افراطي (نه تندرو جاهل که احتراز پذير کامل نیست) به عده متنايه وارد مي شود يا نه؟ و اگر وارد شدند بدون هيچ سر و صدا و زحمتي وزارت کشور مي تواند آن انجمن را منحل و انتخابات را تجديد کند و اگر نتيجه آن ورود عناصر اشتراکي فساد انگيز نشد آن وقت بگذارند مجلسين به همان قرار (البته با شرط سواد در انتخاب کنندگان) انتخاب شوند. در اظهار ارادت خالصانه و اعتقاد به خوش نيتي اعليحضرت همايوني قصور نکرده و آنچه عقیده داشتم بيغرضانه گفتم. درخاتمه مي خواهم عرض کنم که به نظر اينجانب آقاي ساليسبوري بالنسبه شخص فهميده و پخته اي آمد و تصور مي کنم بهتر باشد اين گونه اشخالص را بگذارند آزادانه و به تنهائي بين مردم از هرطبقه رفته و کسب اطلاع کنند که يقين دارم نتيجه آن نسبت به مقام عالي شخص رئيس مملکت حسن عقيدت عامه باشد و ضمناً براي آمريکائي ها هم قابل اعتماد بوده و تصور نشود مذاکرات او با مردم تحت کنترل بوده و آزادانه نبوده است. (صص 626-628)

در باب نوروز و گاه شماری ایرانی 6

اينجانب چنان که غالب خوانندگان بايد مطلع باشند از چندي قبل مطالعاتي در باب کيفيت سال و ماه ايراني يعني ترتيب حساب زمان ايرانيان، که در کتب قديم به تغيير تاريخ ذکر مي شود و شايد بتوان آنرا «گاه شماری» ناميد، کرده بودم. اين موضوع سهل و ساده و روشن

نبود و برای تحقیق چگونگی آن در ادوار قدیم مراجعه به مآخذ زیادی لازم بود. این مطالعه از بیست و شش سال قبل شروع شده و با فاصله هائی تا یکی دو سال قبل مداومت یافت. هرچه زمان گذشت غور و تعمق در موضوع زیادتر و دامنه تحقیقات وسیع تر و مطالب و نکات جدیدی نیز برمن روشن می شد و در عقیده من تا حدی تغییر و تعدیلی پیدا می شد. از وقتی که مقاله ای در مجله کاوه راجع به نوروز و اصل آن نوشتن تا موقعی که نتایج تحقیقات و کلیه اطلاعات مربوط به آن موضوع را که بدست من آمده بود در مجلدهی به اسم گاه شماری در ایران قدیم به فارسی در سال 1316 هجری شمسی در طهران نشر نمودم و دائماً مایه آن اطلاعات فزونی می گرفت.

در اثبات اشتغال به طبع آن کتاب که دو سه سال طول کشید به تدریج این مطالعات وسعت می گرفت و در عقاید من تحولاتی پیش می آمد تا عاقبت آخرین خلاصه نتیجه اجتهاد خود را در قسمت «تکمله» آن کتاب درج کردم.

رشته این مطالعات با انتشار آن کتاب منقطع نگردید و پس از چندی در سال 1938 مسیحی رساله ای به انگلیسی به اسم Old Iranian Calondac در لندن نشر نمودم و در آن خلاصه منقح و تکمیل شده تحقیقات خود را تا آن زمان درج نمودم، ضمناً در اوان توقف در انگلستان (از آغاز 1936 تا اواسط 1947) هشت فقره مقالات علمی مجمل یا مبسوط به زبان آلمانی و انگلیسی راجع به تدقیق در مطالب تاریخی (Chronologic) مربوط به ایران قدیم عهد ساسانی و دوره اسلامی و گاهشماری سغدی و صابئین نشر کردم. پس از نشر آن دو کتاب فارسی وانگلیسی باز همیشه از تکمیل اطلاعات راجع به این مسئله و تعقیب موضوع باز نایستادم و لذا جای آن بود که اجمالی از آنچه پس از سالیان دراز پر من مکشوف گردیده باز به زبان فارسی به رشته تحریر در آید. ورود سال 1327 شمسی که اولین نوروز مندرایران پس از سال های دراز غیبت بود فرصتی مناسب برای این کار بود. . .

نوروز اسم روز اول سال زردشتی و نخستین روز از فروردین ماه بوده است. ماه های ایرانی که حالا ما در حساب سال و ماه خودمان استعمال می کنیم اگرچه از سال 1304 هجری شمسی به این طرف در ایران رایج شده قبل از آن تاریخ نیز در تقویم های ایرانی ثبت می شد. در آن نوع تقویم های نجومی چنان که هرکس ملاحظه نموده دو قسم حساب ایرانی مندرج است: یکی به اسم جلالی و دیگری به اسم قدیم مثلاً در ماه اول بهار در ستون شهرور جلالی نوشته میشد «فروردین ماه جلالی» و در ستون شهرور قدیمه «آذرماه قدیم». این دومی همان حساب سال و ماه قدیم ایرانی است که قبل از ملکشاه سلجوقی در ایران معمول و تنها سال شمسی رایج بوده و حساب زمان اکثریت ایرانیان در امور عرفی هم با آن بوده و بعد از ملکشاه نیز با وجود استعمال گاه شماری جلالی در امور رسمی و بعضی محافل بواص ، باز در میان عامه همان سال و ماه قدیم مداومت داشت و اینک هنوز کماکان دربین اردشتیان ایران و هند عیناً و همچنین نزد اهالی بعضی ولایات تیران مثل مازندران و نائین و غیره مستعمل و جاری است. . . .

دلایل و قرائن قوی وجود دارد که اتخاذ گاه شماری اوستایی جدید یا سال و ماه زردشتی را در عهد هخامنشیان با سال ناقصه 365 روز (یعنی 12 ماه 30 روزه و خمسسه مسترقه اضافی) قریب به یقین ثابت می کند لکن برای کیفیت گاه شماری های دیگر که قبل از آن در ایران یا بین اقوام مختلف ایرانی معمول بوده فقط قرائن حدسی در دست داریم و بس. معذک می توان نه تنها بطور احتمالی بلکه با ظن قوی گفت که قبل از برقراری قطعی و اجمالی گاه شماری اوستائی جدید (که باید از مصر اقتباس شده باشد) سه نوع حساب زمان و سال و ماه دیگر نیز وجود داشته است که یکی از آنها ظاهراً گاه شماری رسمی ایران هخامنشی بوده که آثار آن در کتیبه های هخامنشیان (مخصوصاً در کتیبه داریوش اول در بیستون) باقی مانده است. این سال و ماه ظاهراً عیناً مطابق سال و ماه بابلی بوده و حتماً از بابلی یا عیلامی (که ظاهراً فرقی با بابلی نداشته) اقتباس شده است. اسامی هشت ماه از آن در سال کتیبه بیستون آمده است ولی تا این اواخر مواقع حقیقی همه آن ماه ها در سال شمسی (درواقع قمری - شمسی بابلی) به تحقیق معلوم نشده بود ولی پس از خوانده شدن الواح عیلامی تخت جمشید که قبل از جنگ دنیائی اخیر به امریکا برده شد موقع هریک از آن ماه ها و مطابقت آنها با نظیر خود در سال بابلی روشن شد. . . .

این سال و ماه که قمری- شمسی (یعنی مطابق با سال و ماه بابلی قمری کیسه دار) بوده در دوره هخامنشیان ظاهراً در دوایر رسمی (شبیبه به استعمال بروج حمل و ثور الخ در دوائر دولتی قبل از اتخاذ سال و ماه شماری جدید در سنه 1304 شمسی هجری) مستعمل بوده و بعید نیست که حتی بعد از انتشار و استقرار گاه شماری اوستائی جدید در میان عامه مردم باز تا اواخر آن سلسله مبنای حساب رسمی و دولتی بوده است.

و دو م گاه شماری اوستایی قدیم است که در میان قوم اصلی اوستا (این اصطلاح را به ضرورت به آن قومی اطلاق می کنیم که زردشت در بین آنها به اظهار امر و تبلیغ برخاسته و گاتا را سرود) مستعمل بود. و سال در آن به شش قسمت غیرمتساوی تقسیم می شد که در آخر هر قسمتی عیدی مذهبی مهم به اسم گاهنبار واقع بود. این قسمت ها با فصول سال عبارت بود از فصلی 45 روزه و دیگری 60 روزه و یکی 30 روزه و دو فصل 75 روزه و یکفصل 80 روزه. . . .

نوع سوم را که شاید بتوان گاه شماری مجوس یا مغان نامید احتمالاً در صفحات مغربی و شمالی ایران یعنی در مملکتی که بعدها به ماد (مدی) معروف شده بود و در ایران مرکزی معمول بوده است و شاید اثر گاه شماری ایرانیان اصلی و حتی آریانی های قدیم بوده و ظاهراً با اعتدال ربیعی شروع می شد و گمان می رود در بسیاری از کیفیت ها شباهتی به سال و دائی قدیم هندی داشته است. این سال و ماه قطعاً متعلق به قومی بوده که پرستنده مهر و اهدید و خدایان دیگر مغانی قدیم بوده اند و ماه مقدس آنها ماه مهر و اعظم اعیادشان مهرگان (میتراکانا) بوده که به ظن قوی در اعتدال خریفی بوده است و حتی امکان دارد که اول سال آنها نیز ماه مهر بوده است. . . .

به ظن قوی در عهد داریوش و اخلاف نزدیک او هم گاه شماری «مجوس» در ایران مرکزی و شمالی و غربی و نزد پرستندگان میترا هنوز رایج بوده و هم گاه شماری اوستائی قدیم در نزد ایرانیانی که به دین زردشتی گرویده و اهورمزداي زردشت را می پرستیدند معمول بوده است و گمان می رود یکی از این دو فرقه یعنی دارندگان سال نوروژ و مهرگان یا دارندگان سال شش کاهنباری در اواخر قرن ششم یا نیمه اول قرن پنجم قبل از مسیح ترتیب گاه شماری مصری را اقتباس نموده و با گاه شماری خود تطبیق و مورد استعمال قرار داده است و پس از مدتی که نزاع و مخالفت این دو طایفه یعنی پرستندگان اهورمزدا و پرستندگان میترا و خدایان دیگر غیر زردشتی عاقبت به صلح و اتفاق خاتمه یافته قوم «مجوس» اهورمزدا و امشاسپندان او را پذیرفته و به حق تقدم او نیز اعتراف نموده و تسلیم شده اند و زردشتیان نیز که قوم «مجوس» را تا آن وقت پیرو دیوان می دانستند در مقام صلح میترا (و شاید تیر و آذر) را از خدایان مجوس در کیش خود پذیرفته و او را خدای درجه دوم قرار دادند و در این موقع بوده که گاه شماری اوستائی جدید (مأخوذ از مصر) را یکی از این دو فرقه از دیگری پذیرفته و این سال ماه متفق علیه کل ایرانیان گردیده است و در این وقت به عنوان مصالحه از طرفی اول سال را در فروردین ماه (یا ماهی که در مقام آن بوده ولی این اسم را هنوز نداشته و شاید اول سال قوم مجوس بوده) قرار داده و شاید آن را ماه اهورمزدا دانسته اند و از طرف دیگر ماه هفتم را به مهر داده اند و همچنین روز اول هرماه را به اورمزد و روزهای بعد از آن را به امشاسپندان و اتباع اورمزد تخصیص داده و روز شانزدهم را (یعنی اولین روز نیمه دوم ماه را) به مهر و روزهای بعد از آن را به اتباع او داده اند. . . .

بنا بر حدس یا فرضیه اینجانب که نظر به قراینی متراکم آن رامحتمل می شمارم پس از انتشار تدریجی دین زردشتی در ایران (شاید ابتدا در شرق و جنوب ایران) گروندگان به آن مذهب که گاه شماری قدیم اوستائی را در امور دینی استعمال می کردند در اوایل یا اواسط سلطنت داریوش اول به احتمال قوی بین سال 517 و 501 قبل از مسیح بواسطه ارتباط زیاد با مصر و مراوده کهنه مصر به ایران و علمای روحانی زردشتی به مصر گاه شماری مصری را اقتباس و اتخاذ نمودند. . . .

گاه شماری اوستائی جدید از موقعی که قبول عامه یافته مورد اتفاق ایرانیان شد مستمراً بطور سال ناقصه و سیار در ایران جاری بوده و اگرچه پادشاهان هخامنشی و دربار آنها سال و ماه فرس قدیم (مأخوذ از بابلی) را استعمال میکردند و سلاطین سلوکی مقدونی (اخلاف اسکندر) در ایران و همچنین سلاطین اشکانی تا چندی در دوایر رسمی و دولتی تاریخ

سلوكي و سال و ماه مقدوني را معمول مي داشتند ظاهراً شكّي نباشد در اينكه عامّه مردم ايران با همان سال و ماه اوستائي جديد يعني سال ناقصه زردشتي و با همان ماه ها كه ما حالا اسامي آنها را استعمال مي كنيم حساب مي كردند و همان سال است كه در دوره ساسانيان بناي گاه شماري رسمي و ملي بوده و در دوره اسلامي نيز در جريان خود مداومت داشت ولي اثري از آن در اين عصر جز در حساب پارسيان «قديمي» مذهب هندوستان و زردشتيان ايران و صابئين عراق عرب و اهواز و پيرمردان مازندران نمانده است و شايد بر اثر انتشار طريقه «فصل» جديد در بين زردشتيان هند و ايران و متروك شدن سنن قديمه در ولايات ايران در نتيجه انتشار تمدن «طهراني» تا چند سال ديگر نشاني از آن گاه شماري (جز در نزد صابئين) نماند.

درخاتمه اشاره به سه نكته بي فايده نيست: يكي آنكه اسم ماه تير كه شكل فارسي يا مدي تيشترياي اوستائي است دلالت بر آن دارد كه شايد اين ماه از ماههاي مجوس بوده است. دوم آنكه حمله داريوش به گماتا و مغ ها و برانداختن آنها و همچنين پرستش او و خشايارشا و پسرش از اهورمزدا دليل زردشتي بودن آنها نبوده و شايد قبول دين زردشتي از طرف سلاطين هخامنشي همانا در موقع صلح زردشتيان و مجوس در حدود سنه 441 قبل از مسيح بعمل آمده است، والله اعلم. سوم آنكه نسبت تأسيس سال و ماه اوستايي جديد به خود زردشت دركتب متأخر اساس معتبري ندارد زيرا كه زردشت به طن قوي و بنا بر دلايل قويه كه حالا در دست است در اوایل قرن ششم قبل از ميلاد مسيح مي زيسته (اعلان امر در سنه 600 و ايمان گشتاسب در سنه 588 قبل از مسيح) و در آن وقت هنوز مابين مصر و مشرق ايران ارتباطي وجود نداشته است.

-
1. برگرفته از مقالات تقّي زاده، زیر نظر ایرج افشار، ج 1، تهران، 1349
 2. برگرفته از نامه های لندن، به کوشش ایرج افشار، تهران، فرزاد، 1375
 3. برگرفته از زندگي طوفاني؛ خاطرات سيدحسن تقّي زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران، علمي، 1372
 4. برگرفته از، سيدحسن تقّي زاده، اخذ تمدّن خارجي (تساهل و تسامح، آزادي، وطن، ملت) به کوشش عزيزالله عليزاده، تهران، انتشارات فردوس، 1379
 5. برگرفته از زندگي طوفاني؛ خاطرات سيد حسن تقّي زاده، ، به کوشش ایرج افشار، تهران، 1372
 6. برگرفته از: هوشنگ اتحاد، پژوهشگران معاصر ايران، فرهنگ معاصر، تهران، 1378